

فهرست

سیرهٔ امام حسن عسکری علیه السلام	۷
مقدمه	۷
نشان امامت	۸
آفتاب در زندان	۱۲
راهبر ساده‌زیستی	۱۴
پیشوای خرد پرور	۱۵
رهبر مبارزات سرّی	۱۷
گلبرگی از کرامات	۱۹
۱. رویداد مرگ مُعتز	۱۹
۲. نشان معصوم علیه السلام	۱۹
۳. رهایی از بند	۲۱
۴. بندهٔ برگزیده	۲۲
۵. مرکب هدیه	۲۲
۶. روز شمار ذلّت	۲۳
۷. ناامیدی دشمن	۲۴

۸. نماز بین درندگان	۲۴
۹. نگین سلیمانی	۲۵
۱۰. آزار همسایه	۲۵
۱۱. وعده صدق	۲۶
۱۲. خرید کنیز	۲۸
۱۳. رؤیای صادق	۲۹
۱۴. نماز باران	۲۹
۱۵. خبر از گزارش	۳۱
برگی از دفتر آفتاب	۳۳

سیره امام حسن عسکری علیه السلام

مقدمه

امام حسن بن علی العسکری علیه السلام یازدهمین پیشوای شیعه است که عمر کوتاهش بیش از بیست و هشت سال به درازا نینجامید. آن امام همام بیش تر عمر مبارک خود را در منطقه‌ای نظامی و تحت نظارت شدید در سامرا، به همراه پدرش امام هادی علیه السلام گذراند که پس از شهادت پدر بزرگوارش نیز استمرار یافت.

دوران امامت آن رهبر بزرگ الهی بیش از شش سال به درازا نکشید. آن بزرگوار، همانند پدرانش به همه نیکویی‌ها خوبی‌ها آراسته بود. او آن چنان در قلعه شکوهمند کمال و فضیلت قرار داشت که نه تنها دوستان و پیروانش او را ستوده‌اند بلکه دشمنان کینه‌توز و سرسخت، به مدح و ستایش او پرداخته‌اند.

مجلس او از علویان صحبت شد. او با آنان دشمن و از اهل بیت علیهم السلام منحرف بود و می گفت: در سامرا مردی را از علویان در هدایت و وقار و عفاف و برتری مثل حسن بن علی بن محمد بن رضا علیه السلام ندیدم و نشناختم. بنی هاشم او را بر پیران خویش مقدم می سازند.

به یاد دارم روزی نزد پدرم بودم و مردم در مجلس او نشسته بودند که حاجب وارد شد و گفت: ابو محمد بن رضا علیه السلام دم در است. پدرم با صدای بلند گفت: به او اجازه بدهید وارد شود. من از اینکه حاجب جسارت کرد و در حضور پدرم، ابو محمد علیه السلام را با کنیه صدا کرد تعجب کردم زیرا در حضور پدرم فقط خلیفه و ولی عهد یا امیران سلطان با کنیه خطاب می شدند.

ناگاه مردی گندمگون، خوش قامت و جوان با هیبت و جلال وارد شد. پدرم وقتی که او را دید چند قدم به سوی او رفت. طوری که من یاد ندارم پدرم برای کسی از بنی هاشم یا فرماندهان چنین کرده باشد. وقتی به او نزدیک شد او را در آغوش گرفت و صورت و شأنه او را بوسید و دست او را گرفت و در همان جایی که می نشست نشاند. خود نیز روبه رویش با او به گفت و گو نشست. او به ابو محمد، «فدایت می شوم» می گفت.

من از کارهای او تعجب کردم. در این هنگام حاجب وارد شد و گفت: موفق آمده است. هرگاه موفق نزد پدرم می آمد، حاجب و بزرگان و فرماندهان او بلند می شدند و

نشان امامت

شیعه بر این باور است که امامت هریک از امامان او منصوص است و با یک نصّ ویژه امام به امامت منصوب شده است. این باور در بین شیعیان باوری ریشه دار است و بر آن پافشاری دارند.

ابو بکر فهفکی می گوید: «امام هادی علیه السلام به من این گونه نوشت: ابو محمد فرزند من است. او برترین خاندان محمد علیه السلام است و محکم ترین نشانه ها را دارد. او بزرگ ترین فرزند من و جانشین من است و امامت و احکام ما به او می رسد. هر آنچه که از من می پرسیدی از او بپرس که هرچه نیاز داری نزد اوست»^۱.

بر همین مبنا محمد بن یحیی می گوید: «احمد بن عبیدالله بن خاقان، مسؤول مالیات و املاک قم بود. در

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۱۹؛ اعلام الوری، ص ۳۶۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۷۰.

از جایگاه پدرم تا درب خانه به ردیف قرار می‌گرفتند تا زمانی که موفق خارج می‌شد ولی این بار، پدرم پیوسته به ابو محمد علیه السلام نگاه می‌کرد و با او سخن می‌گفت و به غلام خاص خود، نگاه کرد و به امام حسن عسکری علیه السلام می‌گفت: فدایت شوم.

سپس به حاجب خود گفت: او را از پشت صفوف بیرون ببرید تا موفق او را ببیند. سپس خودش بلند شد و امام علیه السلام را در آغوش گرفت و امام رفت. من به حاجب پدرم و غلامان او گفتم: وای بر شما! این چه کسی بود که در مقابل پدرم او را به کنیه صدا می‌زدید و پدرم چنین رفتاری با او داشت؟ به من گفتند: او علوی است و نامش حسن بن علی علیه السلام و معروف به ابن الرضا است.

در این هنگام تعجبم بیشتر شد و تمام روز نگران و در اندیشه بودم و به کار پدرم فکر می‌کردم. عادت پدرم این بود که نماز مغرب را می‌خواند سپس در امور حکومت بررسی و مطالعه می‌کرد. وقتی که نماز خواند و نشست، نزد او رفتم در حالی که کسی پیش او نبود. به من گفت: ای احمد! آیا کاری داری؟ گفتم: بله پدر. اگر اجازه دهی، سؤالی دارم. گفت: بپرس. گفتم: پدر! مردی که صبح چنین با عزت و احترام با او رفتار کردی و به او می‌گفتی: پدر و مادرم به فدایت باد، که بود؟ گفتم: فرزندانم! او امام رافضی‌ها است که حسن بن علی علیه السلام نام دارد و به ابن الرضا معروف است. سپس مدتی ساکت شد.

من هم ساکت شدم. سپس گفتم: فرزندم! اگر خلافت از بنی عباس زایل می‌گشت، کسی از بنی هاشم جز او شایسته خلافت نبود. زیرا او دانا، پاک، هدایت‌گر، زاهد و عابد است و تمام اخلاق صالح را در خود جمع کرده، اگر پدر او را می‌دید او را هم بزرگوار و با فضیلت می‌یافتی.

در این لحظه، نگرانی و خشم من از سخنان پدر بیشتر شد. پس از آن دغدغه‌ای جز سؤال کردن درباره او نداشتم. من از هر هاشمی، فرمانده، کاتب، قاضی، فقیه و سایر مردم درباره او سؤال می‌کردم، می‌دیدم که او در نزدشان بلندمرتبه و بزرگوار است و بر همه خاندان و بزرگان زمانش مقدم است. از این رو، مقامش نزد من بالاتر می‌رفت، زیرا هر دوست و دشمنی در باره او به نیکی صحبت می‌کرد»^۱.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۲۱؛ اعلام‌الوری، ص ۳۷۶؛ روضة‌الواعظین، ج ۱، ص ۲۵۰.

آفتاب در زندان / ۱۳

گفت: «تا توان داری ابو محمد ابن الرضا علیه السلام را آزار و اذیت ده و او را به قتل برسان».

چند روزی از زندان نمودن حضرت، نگذشت که دیدند علی بن نارمش با آن همه دشمنی و عداوت، در برابر امام سر به زیر افکنده و آن چنان شیفته عظمت و خلق و خوی حضرت شده که در چشمان امام نگاه نمی‌کند^۱.

آفتاب در زندان

برخی از عباسیان از صالح بن وصیف رئیس فرماندهان نظامی خواستند که بر امام حسن عسکری علیه السلام سخت‌گیری نماید. او دو نفر از بدترین و سخت‌گیرترین زندان‌بانان خود را بر امام گماشت، اما آن دو در اثر معاشرت با او منقلب شده و در عبادت و مناجات به مراحل عالی قدم گذاشتند. سپس آن دو زندان‌بان را فراخواند و در حضور عباسیان از حالات امام سؤال کرد و آنان گفتند: «ما چه بگوییم در مورد کسی که روزها روزه می‌گیرد و همه شب به عبادت می‌ایستد و به غیر ذکر و سخن خدا هیچ سخن دیگری بر زبان نمی‌آورد و هنگامی که به ما نظاره می‌کند، بر بدن ما لرزه افتاده و اختیار خود را از دست می‌دهیم!» وقتی عباسی‌ها چنین دیدند، منقلب شده و بازگشتند.

حکومت ستمگر بنی عباس، امام عسکری علیه السلام را نزد شخصی به نام علی بن نارمش زندانی کرد. او مردی بی‌رحم و از دشمنان سرسخت اهل بیت بود. خلیفه عباسی به او

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۰.

راهبر ساده‌زیستی

زهد و ساده‌زیستی سیرهٔ امام عسکری علیه السلام بود. کامل بن ابراهیم می‌گوید: «برای پرسیدن سؤالاتی به محضر آن حضرت رسیدم. هنگامی که به حضورش رسیدم، دیدم امام لباسی سفید و نرم به تن دارد. با خود گفتم: ولی خدا و حجت الهی، خودش لباس نرم و لطیف می‌پوشد اما ما را به همدردی با برادران دینی فرمان می‌دهد و از پوشیدن چنین لباسی باز می‌دارد!

امام در این لحظه تبسم نمود و سپس آستینش را بالا زد و من دیدم که آن حضرت پوشاکی سیاه و زبر بر تن نموده است. آن‌گاه فرمود: ای کامل بن ابراهیم! این لباس زبر برای خداست و این لباس نرم که روی آن پوشیده‌ام، برای شما است»^۱.

پیشوای خرد پرور

اسحاق کندی فیلسوف عراق بود. او از مردم کناره گرفته و به تنهایی در خانهٔ خویش به کار بر تناقضات روی قرآن کریم و تفسیر آن می‌پرداخت. زیرا او خیال می‌کرد برخی از آیات قرآن، با برخی دیگر، در تناقض و ضدیت است. تا اینکه یکی از شاگردانش به محضر پیشوای یازدهم شرفیاب شد. امام به او فرمود: «آیا در میان شما یک مرد رشید پیدا نمی‌شود که استاد شما را از کارش منصرف سازد؟!» عرض کرد: «ما از شاگردان او هستیم؛ چگونه می‌توانیم در این کار یا کارهای دیگر به او اعتراض کنیم؟» امام فرمود: «آیا هرچه بگویم به او می‌رسانی؟» گفت: «آری». فرمود: «نزد او برو و با او انس بگیر و او را در کاری که می‌خواهد انجام دهد یاری نما. آن‌گاه بگو سؤالی دارم، آیا می‌توانم از شما بپرسم؟ پس به تو اجازه سؤال خواهد داد. از او بپرس: اگر پدیدآورندهٔ قرآن نزد تو آید، آیا احتمال می‌دهی که منظور او از گفتارش، معانی دیگری

۱. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۴۳.

غیر از آن باشد که پنداشته‌ای؟ خواهد گفت: امکان دارد. و او اگر به مطلبی توجه کند، خواهد فهمید. در این مطلب به او بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن، همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری».

آن شخص نزد اسحاق کندی رفت و همان‌گونه که امام به او آموخته بود، با مهربانی تمام با او انس گرفت و سؤال خود را مطرح کرد و او را به تفکر و اندیشیدن وادار نمود. اسحاق کندی از او خواست سؤال خود را تکرار کند. در این حال به فکر فرو رفت و این احتمال به نظر او ممکن و قابل دقت آمد.

برای همین شاگردش را قسم داد که منشأ این پرسش را به او بگوید. او گفت: «به ذهنم رسید و پرسیدم». اسحاق گفت: «نه، باور نمی‌کنم که به ذهن تو و امثال تو این پرسش خطور نماید؛ راستش را بگو، این سؤال را از کجا آموخته‌ای؟» شاگرد گفت: «ابو محمد عسکری علیه السلام آن را به من یاد داد». استاد گفت: «آری، اکنون حقیقت را گفتی. چنین سؤالی جز از آن خاندان نمی‌تواند باشد». آن‌گاه نوشته‌های خود را در آتش سوزاند.^۱

رهبر مبارزات سزّی

یکی از رسالت‌های بزرگ امام عسکری علیه السلام ساماندهی اذهان شیعه و آماده کردن ایشان برای مسأله غیبت بود.

داود بن اسود می‌گوید: «روزی امام مرا فراخواند و استوانه‌ای چوبی به من داد و دستور داد که آن را به عثمان بن سعید عمری از افراد مورد اعتماد امام حسن عسکری علیه السلام و اولین نائب خاص حضرت مهدی علیه السلام برسانم.

به راه افتادم. در راه با سقایی روبه‌رو شدم که اسبش راه را سد کرده بود. من آن چوب را به هدف راندن اسب بالا برده و به آن حیوان زدم، ناگهان چوب شکافت. چون چشمم به قسمت شکافته چوب افتاد، نامه‌هایی را دیدم که داخل آن جاسازی شده بود.

با عجله چوب را در آستینم پنهان کردم. در این حال مرد سقا شروع به داد و فریاد کرد و به من و سرورم دشنام می‌داد. بعد از انجام مأموریت، به خانه امام علیه السلام بازگشتم.

۱. المناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۴.

عیسی از خدمت‌گزاران آن حضرت نزد من آمد و گفت: ای داود بن اسود! مولای تو می‌گوید: چرا اسب را با چوب زدی و آن را شکستی؟ دیگر کاری نکن که نیازی به عذرخواهی داشته باشد و از تکرار خطا خودداری نما. اگر شنیدی کسی به ما دشنام می‌دهد، اعتنا نکن و از معرفی خود پرهیز چون ما در سرزمین بدی زندگی می‌کنیم؛ پس راه خودت را برو و بدان که اخبار و احوال تو به ما می‌رسد»^۱.

گلبرگی از کرامات

۱. رویداد مرگ مُعْتَز

شیخ مفید رحمته الله در کتاب الارشاد روایت می‌کند: «امام حسن عسکری علیه السلام به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری بیست روز قبل از مرگ معتز چنین نوشت: در خانه بمان تا زمانی که رویداد اتفاق بیفتد. وقتی که بریحه کشته شد ابوالقاسم به امام چنین نوشت: رویداد اتفاق افتاد. چه دستوری می‌دهید؟ امام علیه السلام به او نوشت: این، آن اتفاق نیست. اتفاق دیگری می‌افتد. سپس واقعه مرگ معتز اتفاق افتاد»^۱.

۲. نشان معصوم علیه السلام

محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر می‌گوید: «تنگدستی بر ما فشار آورد. پدرم گفت: نزد این مرد (امام

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۰۶؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۷۷.

۱. المناقب، ج ۴، ص ۴۲۷.

حسن عسکری (علیه السلام) برویم، زیرا او به کرم معروف است. به او گفتم: آیا تو او را می شناسی؟ گفت: نه. او را نه دیده ام و نه می شناسم. سپس نزد او رفتیم.

پدرم در مسیر گفت: ما چقدر نیازمند هستیم، کاش او دستور دهد به ما پانصد درهم بدهند که دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آذوقه و صد درهم برای خرج ما باشد. من گفتم: ای کاش دستور دهد سیصد درهم به من بدهند. صد درهم برای خرید الاغ و صد درهم برای خرج و صد درهم برای پوشاک که با آنها به سوی جبل بروم.

وقتی که به درب منزل او رسیدیم، غلام امام (علیه السلام) بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد فرزندش وارد شوند. وقتی وارد شدیم سلام کردیم. او به پدرم گفت: چه چیزی تا به امروز تو را از ما دور داشته؟ پدرم گفت: سرورم! خجالت می کشیدم که با این حال، نزد شما بیایم. وقتی که از نزد او خارج شدیم، غلام کیسه ای آورد که در آن مقداری درهم بود. او گفت: این پانصد درهم است. دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای آذوقه و دویست درهم برای خرج باشد. سپس به من کیسه ای داد و گفت: این سیصد درهم است. صد درهم برای خرید الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم نیز برای خرج. ولی به سوی جبل نرو و به سمت سورا برو».

او نیز به سمت سورا رفت و با زنی ازدواج کرد و هزار دینار به دست آورد ولی با این همه، واقعی مذهب بود.

محمد بن ابراهیم کردی می گوید: «به او گفتم وای بر تو! آیا نشانه ای بهتر از این بر امامت او می خواهی؟ گفت: راست گفتم، ولی ما در مسیری هستیم که قبلاً در آن حرکت می کردیم»^۱.

۳. رهایی از بند

ابو هاشم جعفری می گوید: «از سختی زندان و زنجیر به ابو محمد (امام حسن عسکری (علیه السلام) شکایت کردم. او در جوابم چنین نوشت: تو امروز نماز ظهر را در خانه ات می خوانی. من هنگام ظهر از زندان آزاد شدم و نماز ظهر را در خانه خواندم همان طور که او گفته بود ولی تنگدست بودم و می خواستم در همان نامه از او کمک بخواهم ولی از او خجالت می کشیدم.

وقتی که به منزل رسیدم، صد دینار نزد من فرستاد و نوشت: اگر نیازی داری، خجالت نکش! آن را از ما بخواه همان طور که دوست داری آن مال به دست می رسد، ان شاء الله»^۲.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۲۷؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۴۷؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۱۰.

۲. همان، ص ۳۳۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۰۸؛ اعلام الوری، ص ۳۷۲؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۱۲؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۳۹.

۴. بنده برگزیده

ابو حمزه نصیر خادم می‌گوید: «چندین بار شنیدم که ابو محمد (علیه السلام) با غلام‌هایش با زبان خودشان صحبت می‌کند. در بین آنها ترک و رومی و صقلی^۱ بود. تعجب کردم و با خود گفتم: او که در مدینه متولد شده و سخن گفتنش به این زبان‌ها در زمان پدرش از او دیده نشده است. چگونه اینک او به این زبان‌ها صحبت می‌کند؟ در این فکر بودم که به من رو کرد و فرمود: خداوند حجتش را از بقیه بندگان متمایز ساخته و به او شناخت نسبت به هر چیزی را آموخته است. او به همه زبان‌ها و اسباب و حوادث آگاه است که اگر این‌گونه نبود دیگر بین حجت خدا و دیگران فرقی نبود»^۲.

۵. مرکب هدیه

علی بن زید بن علی بن الحسین می‌گوید: «اسبی داشتم که بسیار به آن علاقه‌مند بودم و در مجالس بسیار در باره آن صحبت می‌کردم. روزی نزد ابو محمد (علیه السلام) رفتم. او فرمود: چه خبر از اسبت؟ گفتم: دم در خانه توست و اینک از آن پیاده شدم. فرمود: او را قبل از غروب عوض کن، اگر مشتری یافتی فروختن آن را به تأخیر نینداز. در این هنگام کسی وارد شد و سخن امام قطع شد.

۱. منسوب به صقلیه (جزیره سیسیل).

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۰؛ اعلام‌الوری، ص ۳۷۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۳۵.

من با تفکر برخاستم و به منزل رفتم. موضوع را به برادرم گفتم. گفتم: در این باره چیزی نمی‌دانم. من تصمیم جدی به فروشش گرفتم و آن را برای فروش به مردم عرضه کردم. غروب شد. نماز مغرب را خواندم که خبر رسید اسب تو همین الان مرد. بسیار ناراحت شدم و دانستم منظور امام همین بوده است.

بعد از چند روز نزد ابو محمد (امام حسن عسکری (علیه السلام)) رفتم و با خود می‌گفتم: ای کاش او مرکبی به جای آن اسب به من می‌داد. وقتی نشستم، قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: بله به جای آن به تو چیزی می‌دهیم. سپس فرمود: ای غلام! اسب مرا به او بده و فرمود: این اسب تو رام‌تر است و عمر طولانی‌تری دارد»^۱.

۶. روز شمار ذلت

احمد بن محمد می‌گوید: «وقتی که مهتدی شروع به کشتن موالیان (مسلمانان عجم) کرد، نامه‌ای به ابو محمد (علیه السلام) نوشتم و گفتم: سرورم! سپاس خدایی را که شرّ مهتدی را از تو به دیگران مشهور کرد. چون خبر به من رسیده که او تو را تهدید می‌کند و می‌گوید: تو را از روی زمین برمی‌دارد. امام با خط خویش برایم چنین نوشت: عمر او کوتاه‌تر از آن است. از امروز، پنج روز بشمار، روز ششم

۱. کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۴۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۱۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۲.

او با ذلت و خواری کشته خواهد شد. سپس هر آنچه امام گفت، اتفاق افتاد^۱.

۷. ناامیدی دشمن

احمد بن محمد می‌گوید: «هنگامی که صالح بن وصیف امام عسکری علیه السلام را زندانی کرد، عباسیان نزد او آمدند و گفتند: بر او سخت بگیر. صالح به آنها گفت: با او چه کنم؟ دو مرد از بدترین مردم را عهده‌دار او کردم ولی آنان به شدت به عبادت و نماز و روزه روی آورده‌اند. سپس مأمورانی را که عهده‌دار امام بودند احضار کرد و به آنها گفت: وای بر شما! در مورد این مرد چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: چه بگوییم درباره کسی که روزها را روزه می‌گیرد و شب‌ها را نماز می‌خواند و به غیر از عبادت مشغول کار دیگری نمی‌شود. هرگاه به او نگاه می‌کنیم، اعضایمان می‌لرزد و از خود، بی خود می‌شویم. هنگامی که عباسیان این سخن را شنیدند ناامید برگشتند^۲».

۸. نماز بین درندگان

علی بن محمد می‌گوید: «امام عسکری علیه السلام به دست زندان‌بانی سپرده شد که بسیار بر امام علیه السلام سخت می‌گرفت و او را اذیت می‌کرد. همسرش به او گفت: در مورد او

تقوای الهی پیشه ساز زیرا تو منزلت او را نمی‌دانی. سپس عبادت و نیکی امام را نزد او ذکر کرد و به او گفت: من از او بر تو می‌ترسم.

مرد گفت: به خدا قسم او را بین درندگان می‌اندازم. سپس اجازه گرفت و اجازه این کار را به او دادند. او امام را بین درندگان برد در حالی که شک نداشت او را می‌درند اما دیدند او به نماز ایستاده و درندگان دور او را گرفته‌اند. دستور داد او را به خانه‌اش برگردانند^۱.

۹. نگین سلیمانی

ابو هاشم جعفری می‌گوید: «نزد امام حسن عسکری علیه السلام بودم که جوانی زیبا وارد شد. با خود گفتم: این کیست؟ امام علیه السلام فرمود: او پسر ام غانم است؛ زنی که سنگ ریزه‌ای در دست و پدراشم بر آن مهر می‌زدند. حالا او آمده تا من بر سنگش مهر بزنم. سپس گفت: سنگت را بده و او سنگش را داد و امام در جایی صاف از آن را با انگشتر خویش مهر زد^۲».

۱۰. آزار همسایه

عمر بن ابی مسلم می‌گوید: «سمیع مسمعی مرا بسیار آزار می‌داد و سخنانی می‌گفت که من از آن آزرده می‌شدم. او

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۱۴؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۳۰؛ الکافی، ج ۱،

ص ۵۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۸.

۲. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۱۸.

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۱۳؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۳۰؛ الکافی، ج ۱،

ص ۵۱۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۲۵۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۳؛ اعلام‌الوری،

ص ۳۷۵؛ مهج الدعوات، ص ۲۷۵.

همسایه ما بود. نامه‌ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از او خواستم برای فرج و گشایش دعا کند. جواب این گونه آمد: بشارت باد بر تو که فرج به سرعت می آید و تو مالک خانه او می شوی. بعد از یک ماه، سمیع مرد و من خانه‌اش را خریدم و ضمیمه خانه‌ام کردم و این، به برکت امام علیه السلام بود^۱.

۱۱. وعده صدق

جعفر بن شریف جرجانی می گوید: «سالی به حج رفتم و نزد امام حسن عسکری علیه السلام در سامرا رسیدم. دوستانم اموالی به من داده بودند. خواستم از ابو محمد علیه السلام سؤال کنم که این اموال را به چه کسی بدهم؟ قبل از اینکه سؤال کنم فرمود: اموال را به مبارک، خادم من بده. آنها را به او دادم و به امام گفتم: شیعیان تو در گرگان به تو سلام می رسانند. فرمود: آیا بعد از اتمام حج به گرگان می روی؟ گفتم: بله. فرمود: تو از امروز به سوی گرگان می روی و صد و نود روز دیگر به آنجا می رسی و روز جمعه سوم ربیع الثانی، اول صبح به آنجا می رسی. به شیعیان بگو من در پایان همان روز به آنجا می رسم. برو به سلامت. خداوند تو و همراهانت را به سلامت گرداند. تو به نزد خانواده خود می روی و برای فرزندان، شریف، پسری

۱. همان، ص ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۷۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۴۵.

متولد می شود. او را صلت نامگذاری کن. او از شیعیان ما خواهد بود.

به او گفتم: ای فرزند رسول خدا! همانا ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعیان توست و به دوستدارانت بسیار کمک می کند و سالانه بیش تر از صد هزار درهم به آنها کمک می نماید. او یکی از کسانی است که در نعمت خدا قرار دارد. امام علیه السلام فرمود: خداوند ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل را اجر دهد و گناهانش را بیامرزد و روزیش را زیاد کند. خدا به او فرزند پسری می دهد که سخن حق می گوید. به او بگو حسن بن علی علیه السلام می گوید نام او را احمد بگذار.

سپس از نزد او رفتم و اعمال حج را انجام دادم و خداوند مرا به سلامت نگاه داشت و در اول روز جمعه از ماه ربیع الثانی به گرگان رسیدم؛ همان طور که امام علیه السلام فرموده بود. دوستانم نزد من آمدند تا به من تبریک و تهنیت بگویند. به آنها گفتم: امام به من وعده داده که در پایان امروز نزد شما می آید. خود را آماده کنید و وسایل و نیازهای خود را آماده گردانید.

هنگامی که نماز ظهر و عصر را خواندند همه در خانه من جمع شدند. ناگاه ابو محمد علیه السلام بر ما وارد شد. ابتدا خود او بر ما سلام کرد. ما به استقبالش رفتیم و دستش را بوسیدیم. فرمود: من به جعفر بن شریف وعده دادم که پایان امروز نزد شما می آیم. نماز ظهر و عصر را در سامرا

خواندم و به سوی شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و اینک پیش شما آمده‌ام. حوائج و مسائل خود را بیان کنید.

اولین کسی که بلند شد و سؤال کرد، نضر بن جابر بود. گفت: ای فرزند رسول خدا! فرزندم جابر نابینا شده است، از خدا بخواه خداوند او را بینا سازد. امام علیه السلام فرمود: او را نزد من بیاور. او را نزد امام آوردند و امام دست بر چشمانش کشید و او بینا شد. سپس یکی یکی، سؤالات و نیازمندی‌های خود را گفتند و امام حاجت‌های همه را برآورد و برای آنها دعا کرد و همان روز برگشت.^۱

۱۲. خرید کنیز

علی بن زید بن الحسین بن زید بن علی می‌گوید: «از دارالعامه امام حسن عسکری علیه السلام را تا منزل همراهی کردم. هنگامی که به خانه‌اش رسید و خواست داخل شود، فرمود: اندکی صبر کن. سپس وارد خانه شد و به من اجازه وارد شدن داد. وارد شدم و به من صد دینار داد سپس فرمود: این را برای خرید کنیزی خرج کن زیرا کنیز تو فوت کرده است. وقتی من از منزل خود خارج می‌شدم او سالم و با نشاط بود، اما وقتی که برگشتم غلامم گفت: کنیز

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۲۷: الخرائج والجرائع، ج ۱، ص ۴۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۲.

تو همین الآن فوت کرد. گفتم: چگونه؟ گفت: آبی خورد و در گلویش ماند و مرد.^۱

۱۳. رؤیای صادق

ابو فرات می‌گوید: «از پسرعمویم ده هزار درهم طلب داشتم. نامه‌ای به امام نوشتم و از او درخواست دعا کردم. در جواب چنین نوشت: پسرعمویت مالت را بر می‌گرداند و پس از یک هفته می‌میرد. پسرعمویم مال را برگرداند و من به او گفتم: چه شده که بعد از این مدت مال مرا برگردانی در حالی که قبلاً از برگرداندن آن خودداری می‌کردی؟ گفت: در خواب ابو محمد علیه السلام را دیدم که به من فرمود: مرگت نزدیک است. اموال پسرعمویت را برگردان».^۲

۱۴. نماز باران

علی بن حسن بن سبور می‌گوید: «در زمان ابو الحسن آخر علیه السلام در سامرا قحطی آمد. متوکل دستور داد مردم نماز استسقاء بخوانند. آنان سه روز خارج شدند و نماز خواندند و دعا خواندند اما بارانی نیامد. جاثلیق به همراه مسیحیان و راهبان در روز چهارم به صحرا رفتند. در بین

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۲۸: الخرائج والجرائع، ج ۱، ص ۴۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۴.

۲. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۲۹: الخرائج والجرائع، ج ۱، ص ۴۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۷۰.